

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرَكَ مَا فَعَلْتَهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لاجْتَنَبْتَهُ؛ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ
النَّاظِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلِعِينَ، بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبَّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ.

اگر در هنگام گناه غیر از تو بر عمل من کسی اطلاع پیدا می‌کرد من انجام نمی‌دادم و اگر از تعجیل عقوبت تو بیمناک بودم باز هم اجتناب می‌کردم. این نه به این جهت است که تو نظارتی بر اعمال من نداری و اَهْوَنُ النَّاطِرِينَ هستی ترجمه ناظر در اینجا به تماشا صحیح نیست، زیرا نظارت دارد نه تماشا و در نظارت این نیست که توجهی به تو نمی‌شود و نظارتی نداری و اطلاعات بر ما یک اطلاع ناقص و نارسائی است، بلکه به این جهت است که تو بهترین ساتر هستی.

عرض شد که در شب‌های گذشته حضرت امام سجاده علیه‌السلام آنچه را که بر مکنون ضمیر ما می‌گذرد، دارد بیان می‌کند. و این یک هشدار مهمی است به همه ما که ما در مقام عمل به چه چیز فکر می‌کنیم. این هشدار است!

چه در مورد واجبات و مستحبات و چه در مورد محرمات و گناهان، ما به چه فکر می‌کنیم؟ در مورد واجبات خب مشخص است؛ وقتی اول ظهر می‌شود اول چیزی که به نظر ما می‌آید این است که می‌گوییم آخ! الان یک وجوب نماز بر ذمه آمد، بلند شویم و از عهده تکلیف بر بیاییم. همه همین را می‌گوییم دیگر! اگر وجوب نبود می‌گفتیم آخ جون! سر جایمان می‌نشستیم و بی‌خود بلند نمی‌شدیم

رکوع کنیم و سجود کنیم و تشهد کنیم، زیرا تکلیف نداریم و خدا که واجب نکرده است. فرض کنید که از فردا خدا بگوید من از امروز تا آخر ماه رمضان می‌خواهم به شما یک امتیاز بدهم و خلاصه هدیه‌ای به شما تا آخر ماه رمضان بدهم و بگوید من نماز را برداشتم. همین روزه را بگیرید کافی است، هوا گرم است، عطش تشنگی روزهای بلند، خلاصه خسته می‌شوید من این یک قسمت را تا آخر ماه رمضان برمی‌دارم. یکی از دیگر ما نماز می‌خواند؟ چون دیگر خدا وجوب را برداشته است. اما برای اولیای خدا فرق نمی‌کند. بردارد باز هم نماز را می‌خوانند. چرا می‌خوانند؟ وجوب را برمی‌دارد، نمی‌گوید که حرام است، حرمت که به جایش نمی‌آورد، بلکه می‌گوید آن الزام را برمی‌دارم.

اگر نخواندی عقابت نمی‌کنم و کاری هم به کارت ندارم، مرخص هستی، همتان مرخص هستید. ما می‌گوییم به! به! باز هم دو هفته غنیمت است، دو هفته هم دو هفته است، حالا بعدش هم خدا بزرگ است؛ بلکه بیاید این منت را بگذارد و بگوید شوال و ذی‌القعدة و ذی‌الحجة را هم برمی‌دارم، آن سه ماه را هم برمی‌دارم.

می‌گویند وقتی که این علی محمد باب آمده بود، ایشان طرفدارانی داشت. البته بله بعضی از خانم‌ها و مخدرات هم از طرفداران ایشان و اطرافیان ایشان بودند و یکی هم در اینها معروف بود و داستانهایی از این قبیل از او نقل می‌کنند! البته داستان خیلی مفصل است، می‌گویند سید علی محمد باب آمده بود و ایشان شریعت محمدیه را نسخ فرمودند. بعد دیگر خلاصه یک عده‌ای در جایی بودند و دیگر حالا بیش از این توضیح ندهیم که رفقا خیلی کنجکاو خواهند شد که ته و تویش چه بوده است. همین‌قدر بدانید یک عده‌ای بودند و در میان اینها همه جور بودند، یعنی مذکر و مونث و خواجه. یکی درآمد و گفت: بشارت باد! بشارت باد! که حضرت نقطه اولی به ایشان می‌گفتند نقطه اولی شریعت محمدیه را نسخ فرمودند و چون شریعت جدید نیاوردند؛ لذا همه آزادید. دیگر بدانید چه شد، خلاصه همه به نوایی رسیدند. گفتند هنوز زمان، زمان فترت است و آن شریعت که نسخ شد شریعت جدید هم نیامد، پس دیگر یک دلی از عزا در بیاوریم. بله! حالا اگر از فردا خدا بیاید بگوید من این الزام نماز را برداشتم، چه انگیزه‌ای برای ما هست که بلند شویم باز نماز بخوانیم، چه انگیزه‌ای هست؟ و جوبی که در کار نیست.

چند شب پیش اینجا بود یا جای دیگر نمی‌دانم، عرض کردم مرحوم قاضی می‌فرمود که اگر ما برویم قیامت و برویم آن طرف و نماز را از ما بردارند، ما می‌مانیم چه کار بکنیم. اگر بگویند که اینجا جای نماز نیست، نماز برای دنیا بود، ما چه کار بکنیم؟ یعنی این چه حالی است برای این مرد که در نماز دست می‌دهد و حاضر نیست آن حال را آن طرف با تمام تشکیلات، با تمام بیا و بروها، با تمام لذائذ و لذت‌ها که خب ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر به این کیفیت است؛ عوض کند!

او می‌گوید اگر آمدند و جلوی نماز ما را گرفتند، ما چه کار کنیم؟ ماتم گرفته که آن طرف نگذارند نماز بخواند! خب حالا حساب آنها که جدا است. می‌آییم سراغ خودمان، ما به چه انگیزه نماز می‌خوانیم؟ فقط انگیزه ما همین است که خدا واجب کرده است و نخوانیم می‌زند در سرمان، این انگیزه ماست. خب این برای واجبات است. و محرمات هم همین، آنچه که ما از محرمات می‌دانیم این است

که اگر انجام بدهیم آن طرف قضیه، حساب و کتابی هست. حالا بعضی‌ها بی‌خیالند، آنها حساب‌شان جداست، این را ما حداقل می‌دانیم که نه، یک حساب و کتابی فردا هست و اگر این طرف نباشد، آن طرف هست. [انگیزه ما] ترس است، ترس از حساب فردا؛ ترس از سوال و جواب نکیر و منکر؛ ترس از عذاب قبر؛ ترس از عقبات و آن تبعاتی که بعد از قبر برای انسان پیدا می‌شود؛ ترس از عذاب عالم برزخ و بعد از آن هم قیامت که آن دیگر مسئله‌اش می‌رود در حد اعلی. یعنی مظاهر جمالیه می‌رود در حد اعلی و همین‌طور مظاهر جلالیه آن هم در حد اعلی ظهور پیدا می‌کند در عالم قیامت. مسئله مسئله ترس است!

هیچ تابحال با خود فکر کرده‌ایم که این نمازی که می‌خوانیم نه به خاطر تکلیف، بلکه به خاطر آن جهتی است که به خودمان می‌رسد و به آن جهت این تکلیف آمده است؟ تابحال به این مسئله فکر کرده‌ایم؟

وقتی که شما پیش پزشک می‌روید، پزشک به شما قرص می‌دهد، آمپول می‌دهد، شربت می‌دهد. شما این قرص و آمپول و شربت را چون پزشک دستور داده است، می‌خورید؟ یعنی اگر به جای قرص، کاه هم به شما می‌داد؛ می‌خوردید؟ یا اینکه نه چون این قرص و این آمپول برای بیماری شما مفید است، از پزشک به عنوان یک واسطه و وسیله استفاده می‌کنید نه اینکه چون او گفته است. او گفته، بگوید؛ چه ربطی به من دارد، چه ارتباطی به من دارد. چون این قرص برای من مفید است و علم من به این افاده نمی‌رسد، دنبال یک واسطه می‌گردم که او وسیله بشود برای ارتباط بین من و بین این دوا؛ پس فقط او یک واسطه است.

تکالیفی که خدا جعل کرده و تشریح کرده همه اینها جنبه وساطت دارد و جنبه وسیله‌ای دارد. این نیست که همین‌طور خدا نشسته و دنگش گرفته است بر اینکه نماز ظهر چهار رکعت، نماز عصر چهار رکعت، نماز مغرب سه رکعت، بخوادم تبدیل به دو رکعت می‌کنم، حالا سه روز دیگر تبدیل به یک رکعت می‌کنم، ده روز دیگر تبدیل به پنج رکعت می‌کنم، این نیست.

یک ارتباطی بین بنده و بین عوالم ربوبی وجود دارد و آن ارتباط، ارتباط تکوینی است. در این ارتباط تکوینی برای اینکه انسان مراتب نقص را تبدیل به مراتب کمال بکند، یک سری مسائلی لازم است. نشستن و دست روی دست گذاشتن و آبمیوه خوردن، انسان را بالا نمی‌برد؛ باید یک سری کارها را انجام بدهد مثل سایر کارهای دیگر. مسائلی باید طی شود تا اینکه این نفس یک به یک این مراتب نقص را طی کند. طی کردیم، کردیم؛ نکردیم، صد میلیون سال در این دنیا باشیم، یک سانت

نمی‌رویم یک سانت. برای رفتن به آنجا باید این مسائل طی شود، یک سری واجبات و الزامات است؛ یک سری محرمات است و یک سری نوافل و مستحبات است. نه اینکه نافله نماز است، هر عمل مستحب که موجب تقرب بشود، نافله است. حتی بعضی از این مستحبات، تأثیرشان از واجب هم بیشتر است، منتهی روی مصالحی خدا حکم و جوب نیآورده است. خیلی از اینها مسائلی است که با نفس ما سازگاری ندارد، یعنی نفس جور دیگری می‌طلبد و انسان باید به راه دیگری برود. اگر انسان بخواهد همان‌طوری که نفس می‌خواهد حرکت بکند، نصیبی ندارد، نصیبی ندارد.

یکی از بستگان سببی، ایشان خودش برای من نقل کرد که پدر ایشان از دنیا رفته بود مرد بسیار بزرگی بود، بسیار بزرگ بود و سرپرستی آن صغار بر عهده ایشان بود. ایشان می‌گفت من در یک سفری که به عتبات یعنی کاظمین و کربلا و نجف مشرف شدم، حال و هوای آنجا من را برداشت. مشخص است دیگر، بالاخره جایی که معصوم علیه‌السلام در آنجا دفن است حال و هوایش با سایر جاهای دیگر فرق می‌کند. بعد در آن سفر در دل من خطور کرد که چه می‌شد که ما اصلاً به طور کل، بار و بنه را برداریم و بیاییم در همین جا زندگی کنیم. و این نیت را من به کسی نگفتم حتی به عیالم. کم‌کم کم‌کم این نیت در من تقویت شد تا حدی که دیگر به مرتبه شوق رسید. در همان شب‌های آخر که می‌گفت ما در عتبات بودیم و می‌خواستیم به ایران برگردیم و دیگر اسباب‌هایمان را جمع کنیم و برویم در همان جا زندگی کنیم؛ ایشان می‌گفت من مرحوم پدرم را که مرد بسیار بزرگی بود در خواب دیدم و در کنارشان برادر کوچک من بود، برادر کوچک پنج شش ساله. می‌گفتند پدرم رو کرد به من و گفت فلانی! یک دست به سر این بکشی، از این که تمام عمرت را در عتبات سیر کنی ثوابش بیشتر است، یک دست کشیدن!

خب این قضیه چیست؟ قضیه این است که آن طرف یک حساب دیگری دارد، آن طرف یک قوانین خاص به خودش را دارد. در نفس ما عتبات خیلی جلوه می‌کند، زندگی در عتبات مثل کربلا، کاظمین و نجف، خیلی جلوه می‌کند. هر روز انسان حرم برود خب چه بهتر از این است. هر وقت دلش خواست شب‌های جمعه بیاید کربلا برای زیارت مخصوصه سیدالشهدا که خیلی ثواب دارد و این مسائل را درک کند؛ و به کاظمین بیاید، به سامرا برود، خلاصه دیگر در همین اوطان متبرکه حرکت بکند.

در این فضا نفس به یک التذاذ ظاهری می‌رسد، اما این التذاذ ظاهری عمق ندارد، نفوذ ندارد، برش ندارد که نفس را ببرد و از تعلقات بیرون بیاورد و او را به مجرد بکشاند. در همین مرتبه زیارت و

دعا و زیارت امین‌الله و زیارت جامعه و شب جمعه کربلا آمدن و یک حال و هوایی به دست آوردن، عمرش سیر می‌شود و حرکت می‌کند و جلو می‌رود و با این حال و احوال، دل‌خوش می‌کند، دل‌خوش می‌کند. این دل‌خوش کردن مانع از سیر او می‌شود، یعنی همین دل‌خوش کردن، خودش می‌شود یک مانع.

اما آن مرحوم می‌گوید که بیا تکفل این بچه‌ها را به عهده بگیر! این بچه‌های معصوم، بندگان خدا، مخلوق خدا، همه دارای نفس، این نفوس را بیا تربیت کن، رشد بده، بالا بیاور، اینها را پرورش بده و آماده بکن برای این که حرکت کنند و سیر کنند. این کجا و آن کجا!! تبعاً خب یک مشکلاتی دارد بی‌اشکال که نیست، راحت که نیست. بچه مدرسه می‌خواهد؛ مریض می‌شود، دکتر می‌خواهد و فرض بکنید که مسائل و احتیاجات مخصوص به خود را دارد که باید مرتفع بشود. همین تعلق، بالاخره شخص حالا نسبت به یکی تعلق نداشته باشد یا داشته باشد خب خیلی فرق می‌کند.

ولی نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود! بله خب حالا هر کسی دلش می‌خواهد در یک فضایی باشد که راحت باشد، نمی‌دانم حالا نه اینکه فضای معصیت باشد نه! فضایی باشد که حال و هوایش حال و هوای الهی باشد، اما حساب در آن طرف به یک نحو دیگر است.

امام سجاد علیه‌السلام دارند به ما این را می‌گویند و هشدار این است: می‌گویند می‌دانی چرا از خدا این تقاضا و این خواست در ما هست که اگر غیر از تو کسی بر گناه ما آگاه بود، انجام نمی‌دادیم؟ به خاطر این که ما همه‌اش چشم‌مان به مردم است و به خود بدبخت و بیچاره‌مان نگاه نمی‌کنیم. که تو بدبخت که دو روز دیگر داری می‌میری، چه دستت است؟! همین آی آن نفهمد! آی مردم نفهمند! آی آبرویمان می‌رود! اصلاً فکر نکردیم که این عملی که ما داریم انجام می‌دهیم، این چه بلایی بر سرمان می‌آورد، فقط به فکر این هستیم که همسایه نفهمد. اما حالا هر بلایی به سرمان آمد به جهنم، اصلاً کاری به این حرف‌ها نداریم، به این حرف‌ها کاری نداریم. هیچ به فکر خود نیستیم، فقط به فکر آبروی خودمان هستیم که آبرو نرود، آبرویمان جلوی مردم نرود، آبرویمان جلوی رفیق نرود، آبرویمان جلوی همسایه نرود، آبرویمان جلوی مسجدی‌ها نرود، آبرویمان جلوی فامیل نرود. درست؟

در حالی که بیچاره! اول باید به خودت فکر کنی که این عملی که انجام می‌دهی چه خاکی بر سر تو می‌کند، چه بر سر تو می‌آورد؛ تو را بیچاره می‌کند، آن وقت تو به فکر آبرویت هستی؟ دارد تو را بیچاره می‌کند.

حالا یک پله بالاتر، گیرم بر اینکه نسبت به آن قضیه چون می‌دانیم خدا در عقوبت تعجیل نمی‌کند، ما کار خلاف انجام می‌دهیم. اگر بدانیم خدا در عقوبت تعجیل می‌کند، این هم باز از ترس عقوبت است نه به خاطر آن بلایی که بر سر می‌آید. به خاطر ترس از عقوبت است که ما این کار خلاف را انجام نمی‌دهیم. حالا اگر خدا بگوید من عقوبت نمی‌کنم، مثلاً از فردا بگوید نماز را که برداشتم دو هفته تا آخر ماه رمضان نماز بی‌نماز؛ می‌گوییم خدا از آن محرمات هم یکی را حلالش کن دیگر، بالاخره خیلی ممنون از واجبات یکی برداشتی، از محرمات مثلاً کدام حرام حلال بشود؟ فرض بکنید که مثلاً بگوید آقا سرقت از فردا حلال است، خوب آن که حلال هست برویم سراغ چیز دیگر. مثلاً فرض بکنید که آقا دروغ اشکال ندارد. دو هفته تا آخر ماه رمضان هر کسی دروغ بگوید ما گناه برایش نمی‌نویسیم، حالا دروغ هر چه بود، بود. درست است؟ من عقوبت نمی‌کنم، خوب ما چه کار می‌کنیم؟ از فردا مشغول می‌شویم دیگر و هر کسی به تناسب حال خودش و منافع خودش و مصالح دنیوی خودش بیا و درست کن و دروغ را راه بینداز و یا علی.

بله! یک قضیه یادم آمد دیگر حال و حوصله‌اش را ندارم که بطور مفصل بیان کنم. در یکی از این کشورها یک روز به جای خدا، [مستولان] یک قضیه را برداشتند یعنی آزادی گذاشتند. گفتند دیگر هر کسی آزاد است و هیچ حکومتی در کار نیست. همین قدر به شما بگویم ارتش آمد تا توانست نظم شهر را برگرداند، ارتش دخالت کرد. آن هم کجا؟ سویس! این جایی که الان می‌گویند بهترین جای دنیا است و امنیت و غیره دارد، ارتش دخالت کرد تا توانست این مردم، همین مردمی که ضرب المثل هستند در حسن رفتار و حسن کردار را کنترل کند. آنها که این هستند، وای به حال ما، ببینید در مورد ما چه خواهد شد! فردا بگویند آقا در ایران قانون را برداشتیم، دولت هیچ کس را نمی‌گیرد، حکومت هیچ کس را نمی‌گیرد، هر کس خودش است و وجدانش، ببینیم چند تا با وجدان در این مملکت وجود دارد، آدم با وجدان چند تا وجود دارد. بله! درست شد؟

امام سجاد دارد به ما هشدار می‌دهد، حضرت دارد می‌گوید که ما به خاطر ترس از عقوبت است که گناه نمی‌کنیم، به خاطر این که آبروی ما نرود گناه نمی‌کنیم، هیچ دنبال این نیستیم که خود این گناه چه بلایی دارد بر سر ما می‌آورد. خیلی عجیب است‌ها! این همان کلام امیرالمومنین است که می‌فرماید *بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ*. البته امیرالمومنین در *يَكْ* افق دیگر هستند و آن اصلاً يك مسئله دیگری است. انسان عاقل و انسان رند آن کسی است که به دنبال امریه و نهی خدا نمی‌گردد، که

چون

خدا امر کرده برود انجام بدهد. نگاه می‌کند این عمل مقرب هست یا نه تمام شد، این عمل او را دور می‌کند یا نه، تمام شد! تمام شد!

مرحوم آقا به من می‌فرمودند: ما وقتی که خدمت آقای حداد بودیم به دنبال این نبودیم که ایشان بیایند به ما امر کنند نسبت به یک قضیه یا نهی کنند؛ ما همین که احساس می‌کردیم این عمل مورد رضایت ایشان هست تمام بود قضیه، دیگر مسئله تمام بود، این مورد رضایت ایشان است تمام شد.

ما در زمان مرحوم آقا وقتی که در بعضی مجالس بودیم، می‌دیدیم که بعضی‌ها با هم صحبت می‌کنند. مثلاً در مورد یک عمل که عمل خلاف بود، می‌گفتند خب هنوز که از طرف آقا نهی نیامده است؛ برو بکن بابا تا وقتی که نهی آن بیاید، هنوز که نگفتند. این چیست؟ گول زدن خود است! این کله را در برف فرو کردن است! کله را فرو می‌کند فرو می‌کند تو، خب من که چیزی نمی‌بینم، خبری نیست، کسی نیست، چیزی نیست. این فریفتن خود است و بازی دادن خود است و مثل خر عصارای گردش به دور خود است. یک خر عصارای‌ها، تا شب هم می‌خندد و همانجا می‌ایستد، چشم‌هایش را می‌بندند خیال می‌کند حالا مسافتی را راه رفته است، همین‌طور دور خودش می‌گردد، این هم همین است. آقا نگفتند یعنی چه؟ تو اصلاً برای چه اینجا آمدی؟ تو اگر آمدی که بخواهی منتظر این و آن باشی خب چرا اینجا آمدی! بلند می‌شدی می‌رفتی یک جای دیگر، خیلی هم برایت سهل‌تر می‌گرفتند و خیلی هم برایت آسان‌تر می‌گرفتند و بهتر هم کارت را راه می‌انداختند، مشکل‌ت را حل می‌کردند.

و این یک اشتباهی است که ما داریم که نمی‌دانیم یعنی متوجه نیستیم، یا اینکه خب غفلت می‌کنیم که این راه راهی است که انسان باید یا رومی رومی یا زنگی زنگی باشد! خلاصه اگر قرار بر این است که انسان در این مسیر بخواهد قدم بردارد، نیازی به امر و نهی و این حرف‌ها نیست. امر و نهی برای آن مواردی است که آدم دیگر حالیش نشود، متوجه نباشد و الاً اصلاً برای چه امر و نهی کند. و در بعضی از اوقات اصلاً امری‌ای نمی‌تواند باشد، محذور است، محذور است، نمی‌تواند امر کند، می‌گذارد به عهده خود این شخص و به عهده خود مخاطب، ببیند خودش چقدر می‌فهمد، خودش چقدر درک می‌کند. در امر یک محاذیری برای امر وجود دارد که او را از امر کردن نگه می‌دارد.

در خود زمان مرحوم آقا من می‌دیدم خب ایشان نظرشان روی یک مسئله بود ولی نمی‌توانستند بگویند؛ چون از آن طرف هم یک محاذیری بود، یک مشکلاتی بود، خلاصه یک قضایایی بود دیگر که خودشان می‌دانستند. خب آنهایی که می‌فهمیدند و رند بودند، مطلب را درک می‌کردند و

می رفتند جلو و می رفتند و پیگیری می کردند؛ و آنهایی که خلاصه در همین حال و فضا بودند با اینکه متوجه می شدند،

می گفتند امری که نکرده است، کارت را بکن و برو، هنوز امری که نیامده است، الزامی که نیست. آنها می بردند و اینها می باختند و برد با آنها بود.

خیلی عجیب است! این دعای اَبی حمزة یک دعای عجیبی است! خیلی این دعا دعای عجیبی است! یعنی ریزه کاری های حال انسان و آن نفس انسان را چنان موشکافی می کند که هیچ نقطه خلل و فرجی برای انسان در این مورد باقی نمی گذارد. به قول مرحوم آقا که این شعر را خیلی می خواندند:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته *** هر کس به قدر همت خود لانه ساخته
یکی می آید وارد این راه و سلوک می شود، می بیند خب بالاخره بد جایی نیست، آن شخصی که مسئول است مرد بزرگی است و خب این هم خوشش می آید، همین قدر! یعنی بیش از این دیگر نصیبی ندارد، همتش همین قدر است، فقط بیاید و بنشیند و دعایی و دعای سماتی و مناجات خمسۀ عشری و نمی دانم که عصرهای جمعه و شب های ماه مبارک صحبتی بشنود و در خدمت بزرگان و بعد هم خب برود در منزل و همین طور روزگار را به این کیفیت بگذارند.

بعضی می آیند یک خرده از این بالاتر و یک خرده از این پررنگ تر هستند. خب اینها می آیند ببینیم چه هست، چه خبر است، مطلبی یاد بگیریم بالاخره شاید اینجا چیزهایی باشد که جاهای دیگر نباشد، استفاده ای بکنیم و مطلبی یاد بگیریم؛ و تا حدودی هم به کار ببندند. خب این هم یک حد. بعضی ها می آیند و می گویند علاوه بر این که ببینیم و یاد بگیریم، خب به کار هم ببندیم و تا جایی که می شود و می توانیم، تحمل کنیم، صبر کنیم، استقامت کنیم و به آنچه که می گویند عمل بکنیم. این ها هم یک حد.

همین طور بعضی ها در مراتب مختلف می آیند مثل مرحوم آقا! وقتی که آمد پیش استاد خود مرحوم آقای حداد همه چیز را گذاشت کنار و فقط خودش آمد. همه چیز، نه شهرتی، نه سواد، نه بیا و برویی، نه مرید و مرید بازی، نه دوستی، همه رفت و رفت و رفت و رفت، تک و تنها همه را گذاشت و آمد و گفت هیچ ندارم. تسلیم محض، محض ها! تسلیم محض! اراده رفت کنار، خواست رفت کنار، ذوق و سلیقه رفت کنار و به جای او، اراده او نشست، مشیت او نشست، خواست و ذوق و فکر و راه او نشست.

ایشان می فرمودند وقتی که ما نجف رفتیم هزار انگ درویشی و تصوف به ما می زدند و از این طرف و از آن طرف و حتی از طرف ارحام، دو نفر را فرستاده بودند حالا هر دویشان هم به رحمت

خدا رفتند که بیاید آنجا خلاصه ما را بر حذر بدارند و نصیحت کنند. مرحوم آقا گفتند آمدند پیش

والده ما که از طریق ایشان وارد بشوند و ما را از این مسیر و از این خط باز بدارند. خب بالاخره ایشان هم تحت تأثیر قرار گرفته بود و خلاصه یک روز ناراحت و ما آمدیم گفتیم چه شده است؟! و گفت والا نمی دانم این حرفهایی که می زنند، خود من را هم یک خرده مضطرب کرده و مشوش شده ام. حالا شما بیا به درست برس و یک خرده بیشتر. گفتم آخر والده اگر در درس است، درسهایی که من می روم، اولین طلبه ای را که بخواهند نشان بدهند من را نشان می دهند، آخر چه درسی؟ من کم می گذارم! این چه حرفی است. بعد گفتند خب حالا من چه جوابی بدهم؟ گفتند یک چند تا گردو آوردم و دادم به والده و گفتم اینها را بده بگو گردو بازی کنید شما، گردو بازی تان را بکنید.

می گفتند وقتی که ما آمدیم، یک پنبه کردیم در این گوشمان و یک پنبه هم کردیم در این گوشمان، حالا هر کسی هر چه می خواهد بگوید بگوید، اصلا که هست که دارد حرف می زند؟! که هست که دارد حرف می زند؟! افراد که از نقطه نظر فکر و افق فهم و ادراک اصلا به حساب نمی آیند می آیند آدم را نصیحت می کنند که این جوری و بکن آن جوری نکن، این کار را بکن و آن کار را نکن.

خب اینها دیگر آخرین مرتبه هستند که همه چیز را کنار می گذارند و آخرش این اراده می رود کنار و آن اراده می آید به جایش، خب اینها هم می رسند به آنجا.

لذا در اینجا قضیه همین طور است انسان باید حساب خودش را برسد که در این مراتب مختلف در کدام مرتبه قرار دارد و در این طبقه بندی ها در کدام طبقه قرار دارد. خب انسان می تواند فکر کند، تأمل کند، به احوالات خودش نگاه کند و بنگردد. بالاخره تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة برای همین است دیگر. یک ساعت فکر کردن از هفتاد سال عبادت کردن بالاتر است. به چه فکر کند؟ خب فکر همین است، فکر کند که در کجای قضیه قرار دارد، وضعیتش کجاست، تا کجا پا به میان گذاشته و تا کجا جلو آمده است! لذا ایشان این شعر را خیلی می خواندند:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته *** هر کس به قدر همت خود لانه ساخته

خب خیال می کنیم دیگر بیش از این امشب مطلب را گسترش ندهیم و ان شاء الله تتمه مطلب اگر خواست خدا بود، ان شاء الله برای فردا شب.

خلاصه در این فقرات امام سجاد دارند به ما نهیب می زنند و می گویند چه نشستی، یک عمر عبادت کردی و عبادتت فقط به خاطر ترس بود؛ یک عمر نماز خواندی و روزه گرفتی و فقط به خاطر

آن چوب و چماق بعد بود؛ یک عمر آمدی کار انجام دادی، معامله کردی، در میان مردم بودی، فقط به خاطر اینکه آبرویت نرود.

مرد آن جایی است که مسئله آبرو نباشد، آن وقت ببیند کار درست می کند یا نه؟ آنجا مرد هستی! ببینی اگر هم انجام ندادی، مشکلی پیدا نمی شود، کسی هم خبر پیدا نمی کند، آن وقت ببین کارت درست هست یا نه، کارت صحیح است یا نه؟ آن درست است! ولی نه این کار را انجام بدهم چون اگر انجام ندهم بالاخره هفته دیگر صاحب کار می فهمد، چون صاحب کار می فهمد پس من این تلفن را الان بزنم، چون صاحب کار می فهمد الان من با فلانی تماس بگیرم، چون اگر نگیرم ممکن است او تماس بگیرد و آن وقت معلوم شود من در انجام وظیفه ام کوتاهی کرده ام. اینها همه چیست؟ همه به خاطر عمل نیست، به خاطر آبرو است. این فایده ندارد، هیچ فایده ندارد و صفر است و مفت نمی آرزد، مفت نمی آرزد.

کار آن است که صد سال اگر صاحب کار بالای سرت نباشد، همان جور انجام بدهی که صاحب کار آن طرف میزت نشسته، تو این طرف میز هستی و صاحب کارت آن طرف میز است، اگر صد سال تو را نبیند کارت را انجام بدهی، این درست است. این جلو می برد، از نماز شب بیشتر جلو می برد، از ذکر یونسیه بیشتر جلو می برد، از ذکر لا اله الا الله بیشتر جلو می برد. اما اگر نه! آنطور باشد یونسیه هم جلویت نمی برد، لا اله الا الله هم جلویت نمی برد و بدتر می کند. توجه کردید؟!

امام سجاد دارد ما را از این وضع درمی آورد و می گوید بیا بیرون! تابحال هر چه در غفلت شده، شده است؛ هر چه در نادانی و جهل شده، شده است؛ از حالا به بعد، حالا به بعد را مشغول شو، از حالا به بعد ببین چه کار می کنی! ان شاء الله تتمه برای شب های دیگر.

اللهم صل علی محمد و آل محمد